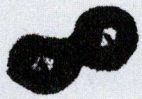


این آدم  
کلاه پوش راز آلود  
کیست؟

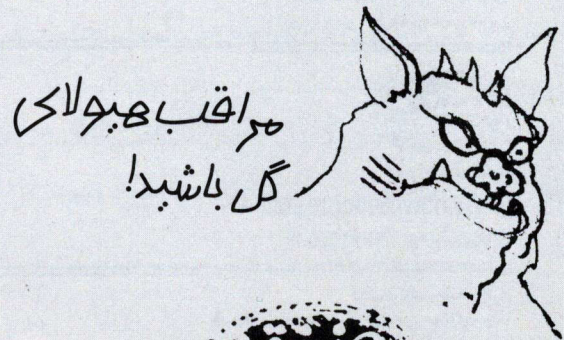
ماجرایهای شگفت انگیز چارلی کوچولو  
(پسر بچه‌ی ۳۰۰ ساله)

دفترچه‌ی شماره‌ی ۶



# مسیر یغزده

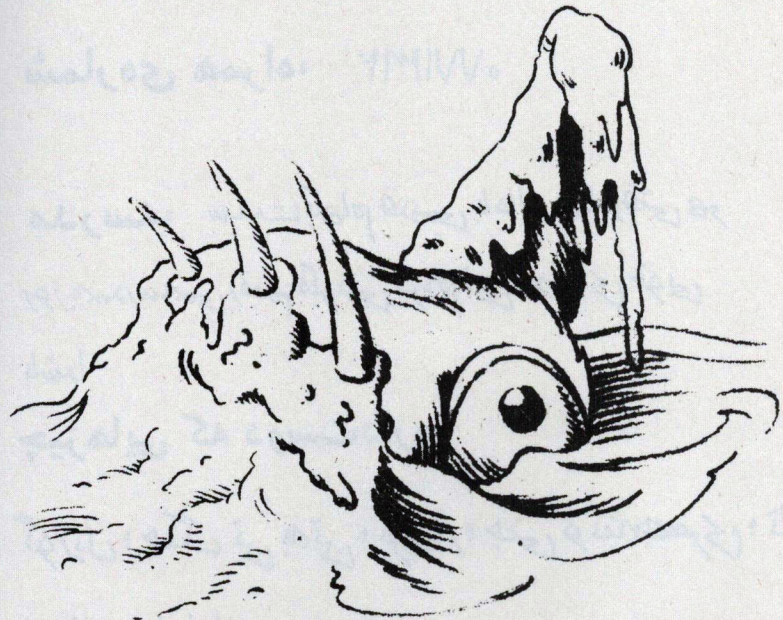
مراقب باش!



مراقب هیولا‌ی  
گل باشید!



بجایگاه!





## هیولای هیولای گل

درون ریشه‌های درهم‌تنیده‌ی درختی پنهان شده‌ام، در باتلاق پهناور و بوگندویی که محل زندگی ترسناک‌ترین هیولایی است که به عمرم دیده‌ام گیر افتاده‌ام. آب سبزرنگ از هر طرف جاری است، و هر گوشه و کنار جزیره‌های جواهرمانند سبزرنگی دیده می‌شود. از زمانی که از زیرزمینستان گریخته‌ام یک روز گذشته‌است و الان دارم فکر می‌کنم ای کاش همان‌جا مانده بودم! درست همین که با چتر دست‌سازم از آسمان فرود آمدم و روی ساحل این جزیره‌ی کوچک پا گذاشتم دردسر شروع شد. آب گندیده دور و برم می‌جوشید و قل قل می‌کرد؛ که یک دفعه چیزی از زیر سطح چسبناک باتلاق بالا آمد...

یک گوش نوک‌تیز بزرگ بود، پوشیده از گل و لای؛ سپس یک جفت چشم زردرنگ درخشان که دشمنی درونشان موج می‌زد.

فریاد زدم: «اکهه!» و برگشتم که فرار کنم، اما پاهایم حرکت نمی‌کرد. از ترس خشکم زده بود. دماغ پر از زگیل و دهان گشادش پیدا بود، و خرناس‌های هراسناک می‌کشید. لعنت بر شیطان! این یکی هیولای گل است! هیولا همچنان از درون باتلاق بالا می‌آمد و دیگر قدش از من بلندتر شده بود، و مثل یک برج درون آن گنداب جوشان ایستاده بود. بزرگ بود و موهایی به رنگ سبز



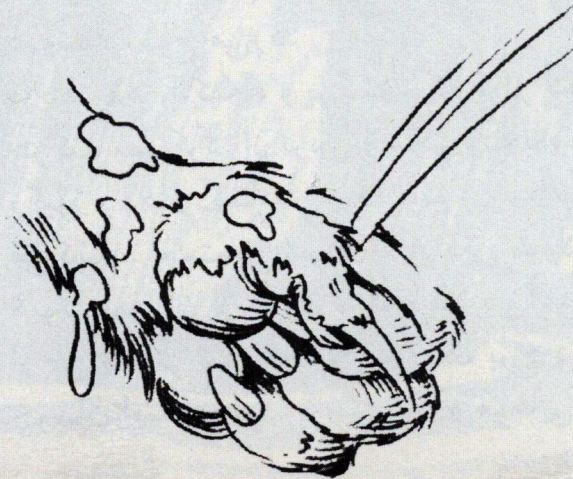
هیولای  
نفرت‌انگیز  
گل!

لجنی داشت. وقتی می‌غرید یک ردیف دندان به بزرگی سنگ قبر در دهانش نمایان می‌شد. بالاخره موفق شدم پا به فرار بگذارم؛ اما دیگر دیر شده بود! هیولا دست شمالویش را نزدیک آورد و مرا گرفت.

حس کردم مشتی دورم بسته شد. اکنون می‌دانم چه حسی دارد که آدم درون یکی از دستگاه‌های شست‌وشوی خودکار اتومبیل گیر کند! پیچ و تاب می‌خوردم، می‌خواستم خودم را آزاد کنم، و چون هیولا هم سعی می‌کرد مرا محکم‌تر بگیرد، مثل یک قالب صابون در حمام از مشتش بیرون پرت شدم!

در هوا پشتک و وارو زدم، و روی بستر نرمی از سرخس و خزه فرود آمدم. ایستادم، اما آزادی‌ام خیلی طول نکشید. هیولا نزدیک شد و دوباره مرا در مشت گرفت. یک بار دیگر از مشت غول‌پیکرش بیرون پرت شدم.

واایایایای



هیولا با عصبانیت فریاد زد: «گنارا!» و من می‌خواستم خودم را به جایی امن برسانم. اما مکانی برای مخفی شدن وجود نداشت. تنها پوشش سطح جزیره سرخس و خزهای نرم بود که قبلاً هم رویشان فرود آمده بودم، و یک درخت باریک. با ناامیدی پشت تنه‌ی باریک درخت چمباتمه زدم، اما هیولای گل مرا دید، دستش را دراز کرد و درخت را از ریشه درآورد. لعنتی! انگار داشت گل بنفشه می‌چید!

هیولا غرید: «گنارا!» سپس دستش را روی زمین کشید و بلندم کرد و با یک حرکت سریع مرا درون دهانش گذاشت!

### چارلی کوچولو در فهرست غذا!

روی زبان اسفنجی و خیس هیولا بودم، و انگار که روی تخت فتری باشم، بالا و پایین شدم. بعد، وای! داشتم سر می‌خوردم و، درست مثل این که درون استخر موج‌دار باشم، به سمت دندان‌های آسیاب‌مانند و بزرگ هیولا کشیده شدم.

فریاد زدم: «کمک! هیولای دیوانه، ولم کن!» دندان‌هایش روی هم کوبیده می‌شد، و یک بار سر من تنها چند میلی‌متر با آن دندان‌های خوفناک فاصله داشت. هیولا سعی می‌کرد با زبان خیسش مرا بین